انداخت و گفت:

«پس شما با این مطلب موافق نیستید.» سکوت بر دادگاه حکمفرما شد. پادشاه با لحن مسخره‌کننده‌ای گفت:

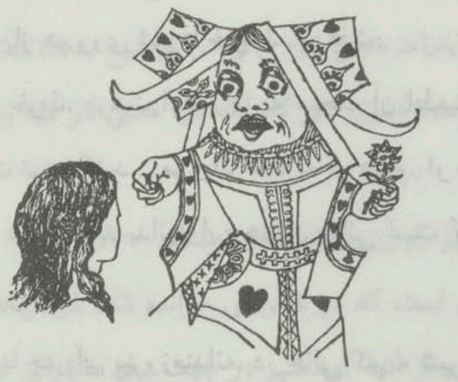

«پس شما موافق نیستید!» و همه خندیدند.

برای بار بیستم در همان روز پادشاه تکرار کرد:

«حالا هیأت قضات رأی خود را صادر نمایند.»

ملکه گفت:

«نه، نه! اول مجازات... بعداً صدور رأی.»

آلیس با صدای رسائی گفت:

«این حرف بی‌معنی است. امکان ندارد مجازات اول شروع شود!»

چهرهٔ ملکه قرمز شد و گفت:

«زبانت را گاز بگیر!»

آلیس جواب داد:

«نمی‌گیرم!»

ملکه با تمام قدرت فریاد کشید:

«او را گردن بزنید!» ولی هیچکس از جایش تکان نخورد.

در این هنگام که جثه آلیس به حالت طبیعی خود بازگشته بود، او گفت:

«کسی از شما نمی‌ترسد. مگر شما بغیر از تعدادی ورق بازی، چه چیزی هستید؟»

در این هنگام همه ورق‌های بازی به هوا جستند و پروازکنان به سوی او یورش بردند: آلیس بر اثر پرواز آنها و همچنین عصبانیت، جیغ آهسته‌ای کشید و سعی کرد با زدن آنها، خودش را مصون نگهدارد، که متوجه شد در کنار ساحل رودخانه دراز کشیده و سرش بر روی دامن خواهرش قرار دارد. خواهر آلیس برگهای خشک شده‌ای را که از درختان بالای سر آنها به طرف صورت آلیس فرو می‌افتادند، به آرامی کنار می‌زد.

خواهر آلیس گفت:

«آلیس عزیزم، بیدار شو، عجب خواب سنگینی داری!»

آلیس گفت: